

پرسش ۸۲۵: رؤیای از بین بردن مانع سنگی از سر راه مردم

السؤال / ۸۲۵: بسم الله الرحمن الرحيم، اللهم صل على محمد وآل محمد الأئمة والمهديين وسلم تسليماً كثيراً.

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين. اللهم صل على محمد وآل محمد الأئمة و المهديين و سلم تسليماً كثيراً.

السلام على القائم أحمد ورحمة الله وبركاته، السلام على الإخوة الذين طالما أحببتهم أنصار الله ورحمة الله وبركاته.

سلام و رحمت و بركات خداوند بر احمد قائم. درود و رحمت و بركات خداوند بر برادران انصار الله كه همیشه دوستشان دارم. انصار الله.

قبل أربع سنوات أو أكثر وقبل إيماني بالدعوة الحق دعوة آل محمد (صلى الله عليه وآله) لغفلي والظلمة التي أنا فيها الرؤيا. في عالم الرؤيا كأنه أنا جالس في حسينية الأنصار في مدينة الناصرية وكنت جالس ولما نهضت للخروج من الحسينية أخذ الأستاذ الفاضل فرج الله عنه ضياء الزيدي بيدي وقال لي إلى أين أنت ذاهب فإن السيد أحمد سوف يأتي، وجلست انتظره ولما دخل السيد أحمد (عليه السلام) سلم على الأنصار واحداً واحداً وجلسنا وأنا كنت جالس قرب السيد عن يمينه وقلت له مولاي شيخ سلام.. وطبعاً شيخ سلام من أهالي الناصرية.. المهم قلت له شيخ سلام يقول أن أحمد الحسن لا يصلي حتى صلاة الصبح فكيف يكون وصي ورسول للإمام المهدي (عليه السلام) فقال لي السيد أحمد الحسن معقولة شيخ سلام يحجي عليه شيخ سلام صديقي، ومن ثم قام السيد يصلي متوجهاً إلى القبلة وعندما سجد السيد أحمد أخذ يدعو ضد شيخ سلام بالهلاك وعندما استمر السيد بالصلاة أخذ يتلاشى أو يختفي السيد حتى أصبحت لا أراه ولكن اسمع صوته فقط انتهت الرؤيا.

چهار سال پیش یا بیش تر از ایمان آوردنم به دعوت حق -دعوت آل محمد(ع)- در غفلت و ظلمتی که بودم، این رؤیا را دیدم. در عالم رؤیا گویی در حسینیه‌ی انصار در شهر ناصریه نشسته بودم. نشسته بودم و وقتی برای بیرون رفتن از حسینیه برخواستم، استاد فاضل ضیا زیدی -خداوند در کارش گشایش حاصل کند- دستم را گرفت و به من گفت: کجا می‌روی؟ سید احمد به زودی می‌آید. نشستم و منتظرش ماندم. وقتی سید احمد(ع) آمد، یکی یکی به انصار سلام کرد و نشستیم. من نیز نزدیک سید و سمت راستش نشستم و به او عرض کردم: (مولای من! شیخ سلام) (شیخ سلام از اهالی ناصریه می‌باشد). مهم این است که به او عرض کردم: (شیخ سلام می‌گوید: احمدالحسن حتی نماز صبح نمی‌خواند، چگونه وصی و فرستاده‌ی امام مهدی(ع) می‌باشد). سید احمدالحسن به من گفت: آیا عاقلانه است شیخ سلام چنین سخنی بگوید. شیخ سلام دوست من است. سپس سید بلند شد و رو به قبله کرد و زمانی که سید احمد سجده می‌کرد، علیه شیخ سلام و برای هلاکتش دعا می‌کرد. وقتی سید نماز را ادامه داد، شروع به ناپدید شدن و پناه شدن نمود تا اینکه دیگر من نمی‌دیدمش و فقط صدایش را می‌شنیدم. رؤیا به پایان رسید.

وفي عالم الدنيا وبعد ثلاث أشهر تقريباً بعد الرؤيا قد مات شيخ سلام مقتولاً في ظروف غامضة المهم هل إن السيد أحمد (عليه السلام) يهلك الذين يقفون ضد الدعوة مثلاً أم ماذا؟ رجاءاً الإخوة الأنصار الإجابة من القائم أحمد (عليه السلام) أو من أحد الأنصار إذا استطاع التأويل.

در عالم دنیا و تقریباً سه ماه پس از دیدن این رؤیا، شیخ سلام در شرایط بسیار مبهمی کشته شد و از دنیا رفت. مهم این است که آیا سید احمد(ع) کسانی که علیه دعوت می‌ایستند را مثلاً هلاک می‌کند، یا چیز دیگری؟ از برادران انصار خواستارم که پاسخ از سوی احمد قائم(ع) یا از یکی از انصاری که توانایی تأویل دارد، باشد.

الرؤيا الثانية:

رؤياى دوم:

دخلت بالدعوة وآمنت وصدقت بها في شهر رجب عام 2010م وبعد إيماني حصلت معي رؤيا وهي كآني أبحث عن وظيفة فقالوا لي إن هذه الدائرة فيها مدير فقط ومحتاج موظفين، وهذه الدائرة هي تابعة للبلدية، المهم دخلت الدائرة ولم أجد فيها مدير وفتحت أحد أبواب الغرف فوجت فيها شخص بعمر السابعة عشر نائم وفتحت الغرفة الثانية فوجدت الشخص نفسه نائم فأصبح يقين بداخلي أنه جن وليس إنسان

در ماه رجب سال ۲۰۱۰ وارد دعوت شدم و آن را تصديق كردم و به آن ايمان آوردم. پس از ايمان آوردنم، رؤيايى ديدم. گويا به دنبال شغلى بودم. به من گفتند: اين اداره فقط مدير دارد و به چند كارمند نيازمند است. اين اداره، زير نظر شهردارى است. مهم اين است كه وارد اداره شدم و مديرى آنجا نيافتم. در يكي از اتاق‌ها را باز كردم و شخص هفده ساله‌اى را در آن ديدم كه خوابيده بود. اتاق دوم را باز كردم و همان شخص را خوابيده ديدم و در درونم يقين كردم كه او جن است و انسان نمى‌باشد.

ولما أردت أن انهزم لحقتي إلى الباب وقال لي هذا الجن انتظر قليلاً أنظر أنا بنت وليس ولد فتأكدت أنه بنت فقالت لي هذه البنت من الجن أنا أحبك فقلت لها وأنا لا أحبك فتغير شكلها إلى قبيح جداً فخفت منها وقلت لها لالا إني أحبك وبعدها ذهب إلى منطقة في الناصرية خلف العيادة الخارجية واتبعني الجن ومعه اثنان آخرون أصبح مجموع الجن اثنان إناث ورجل

وقتی خواستم بازگردم، جلوی درب به من رسید و به من گفت: این جن مدت کمی است که منتظر می‌باشد. نگاه کن: من دختر هستم و پسر نیستم. یقین کردم که او دختر است. به من گفت: این دختر از جنیان است. من او را دوست دارم. به او گفتم: من تو را دوست ندارم. شکل او به صورت واقعاً ناپسندی تغییر کرد. از او ترسیدم و به او

گفتم: نه نه نه. من تو را دوست دارم. پس از آن به منطقه‌ای در ناصریه و پشت بیمارستانی خارجی رفت. آن جن مرا دنبال کرد. همراه او دو نفر دیگر هم بودند که مجموع جن‌ها، دو زن و یک مرد می‌شد.

المهم عندما ذهب خلف العيادة وكانت معركة تقريبا بين الشرطة وأنصار مقتدى الصدر فوجدت لاصقة صغيرة وضعتها على رجل الرجل من الجن وفجرتها وتصورت أنني تخلت منه وبعدها ذهبت إلى بيت لا أعرفه وفيه غرفتان، الغرفة الثانية كأنها غرفة بالتوك لكنها غرفة من طابوق وبناء أردت الدخول فيها وفيها الأنصار ولكن منعني الجن فقلت لهن اذهبن وإلا فجرتكم مثل صاحبكم فتبسمن ودخل الجن الثالث صديقهن ويأست بأنهم لا يموتون

مهم این است که وقتی پشت بیمارستان رفتم و نبردی بین پلیس‌ها و انصار مقتدی صدر در جریان بود، چسب کوچکی دیدم که بر پای جن مرد بود. آن را باز کردم و تصور کردم از دستش خلاص شدم. پس از آن به خانه‌ای رفتم که آن را نمی‌شناختم و در آن دو اتاق بود. اتاق دومی، انگار اتاقی در پالتاک بود؛ ولی گویا اتاقی سنگی و آجری بود. خواستم واردش شوم. انصار در آنجا بودند. ولی جن‌ها مرا بازداشتند. من به آنان گفتم: بروید وگرنه شما را هم مانند دوستتان از بین می‌برم. آنها لبخند زدند و جن سومی که دوستشان بود، وارد شد و نا امید شدم که آنها نمی‌میرند.

وهي أن التحق بالأنصار بالغرفة المجاورة، ولكن كيف السبيل فنزعت قميصي وضربتهم بالقميص وناديت يا أحمد الحسن فانقلبت وجوههم قبيحة ومخيفة، وكررت النداء فرجعوا خطوتين للوراء ومن ثم حركت عليهم أو ضربتهم بالقميص وناديت يا يماني آل محمد مرتين فأصبحت وجوههم مخيفة وبشعة أكثر فتخلصت منهم وذهبت لغرفة الأنصار ولم أجد إلا ثلاث من الرجال وهم من الضيوف وليس من الأنصار فقلت لهم أين الأنصار فقالوا ذهبوا قبل قيل.

تلاش می‌کردم به انصار در اتاق مجاور ملحق شوم. ولی چگونه؟ لباسم را در آوردم و آنان را با لباس زدم و صدا زدم: یا احمدالحسن. صورت‌هایشان زشت و ترسناک شد. مجدداً فریاد زدم و دو گام به عقب بازگشتند. اینجا بود که به سوی ایشان حرکت کردم یا آنان را با لباس زدم و دو بار فریاد زدم: ای یمانی آل محمد! صورت‌هایشان بیشتر زشت و ترسناک شد. از آنان رهایی یافتم و به اتاق انصار رفتم و فقط سه مرد یافتم که آنها هم مهمان بودند و انصار نبودند. به آنها گفتم: انصار کجا هستند؟ گفتند: پیش از اینکه سخنی گفته شود، رفتند.

انتهت الرؤيا، ممكن التأويل والسلام عليكم.

المرسل: حسين التميمي - العراق

رؤيا تمام شد. آیا امکان تأویل وجود دارد؟ والسلام عليكم.

فرستنده: حسين تميمي - عراق

الجواب: بسم الله الرحمن الرحيم

والحمد لله رب العالمين، وصلى الله على محمد وآل محمد الأئمة والمهديين
وسلم تسليماً.

پاسخ: بسم الله الرحمن الرحيم

والحمد لله رب العالمين، وصلى الله على محمد وآل محمد الأئمة والمهديين وسلم
تسليماً.

وفقك الله لكل خير، ليس الأمر كما تفهم إنما هي إرادة الله أن يزيح من
يشاء ممن يكونون حجر عثرة في طريق الناس لكي لا يكونون سبباً
لإضلال الناس، وخصوصاً من يستعملون الكذب لإضلال الناس ورؤياك

الثانية هي مبشرة لك إن شاء الله، فالشياطين يحاولون قطع طريق الحق عليك ولكن بفضل الله ينجيك سبحانه من كيدهم والحمد لله هو وليي وهو يتولى الصالحين والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته.

أحمد الحسن - محرم الحرام/ 1432 هـ

خداوند بر هر خیری توفیق دهد. اینگونه که فهمیدی، نیست. این فقط اراده‌ی خداوند است که هر کسی را که بخواهد و سنگی برای لغزش راه مردم باشد، از بین می‌برد تا سببی برای گمراه شدن مردم نشود؛ مخصوصاً کسانی که برای گمراه کردن مردم از دروغ استفاده می‌کنند. ان شالله رؤیای دوم شما، بشارتی برای شما می‌باشد. شیاطین قصد بازداشتن راه حق را از شما دارند، ولی به فضل خداوند، خداوند سبحان شما را از مکر و فریب ایشان رهایی می‌بخشد. الحمد لله. او سرپرست من است و سرپرست شایستگان. والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته.

احمد الحسن - محرم الحرام ۱۴۳۲ هـ

